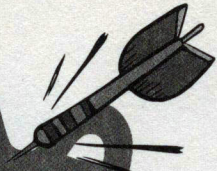


مدرسه ۲



لطفاً جای خالی را پر کنید

است.

به دادم پرسین

جیمز پترسون - کریس تبتس
امیر حسین دانشورکیان

فصل ۱

شَیْلَق!

کی فکرش رو می کرد این همه اتفاق توی یه تابستون بیفته؟ خداییش من که فکرش رو نمی کردم؛ بهترین دوستم، لیوی خاموش هم فکرش رو نمی کرد. حتی بعید می دونم عزیزان دست اندرکار هنرستان ایربروک هم فکرش رو کرده باشن؛ قرار بود کلاس هفتمم رو برم اون جا.

دقت کنین؛ گفتم قرار بود. گرفتین چی شد؟
واسه همینم اسم کتاب قبلیم رو گذاشتم
«مدرسه ... است: چه وضعیه بابا!»؛ چون اون
سال بدترین سال زندگیم بود. البته کلاس
ششم تازه اولش بود؛ هنوز کلی از
ماجراهام مونده! فعلاً بذارین
خودمو بهتون معرفی کنم.



روزی که رستوران سویفتی آتیش گرفت، زندگی منم از این رو به اون رو شد!

قضیه از این قرار بود که... یه جایی روی اجاق گاز رستوران هست که سویفتی (یا همون فرد) روزی صدوپنجاه - شصتتا همبرگر روش سرخ می‌کنه. آگه اون جا رو هر چندوقت یه بار تمیز نکنه، تبدیل می‌شه به یه بمب آماده‌ی انفجار!

حالا حدس بزنین چی شد...

راستش من زیاد نتونستم ببینم دقیقاً چی شد. نشسته بودم تو انبار و داشتم واسه خودم وقت می‌گذروندم و منتظر بودم شیفت مامانم تموم بشه که یهو یه صدایی شبیه شِپَلَق یا تَرَق یا شایدم بووووووم! اومد! مشتری‌ها شروع کردن به دادوبیداد کردن، زنگ خطر شروع کرد به زنگ زدن و بوی دود هم شروع کرد به بلند شدن^۲.

چند ثانیه بعد، مامان سر رسید. گفت: «بیا اینجا، ریف! باید بریم؛ همین الان!» بعدشم منو از در پشتی هل داد بیرون.

کسی صدمه‌ای ندید، ولی قبل از اینکه

۱- خلاصه صدای انفجار بوده دیگه! این بنده خدا خودش هم نفهمیده چه جوری باید بگه! دی
۲- به اینا می‌گن ساختارهای غلط و به اصطلاح ترجمه‌ای. هیچ فارسی‌زبونی این طوری حرف نمی‌زنه! شما هم سعی کنین این روش اشتباه جمله‌سازی رو یاد نگیرین. آفرین! آخه مگه مسابقه‌ست که مشتری‌ها شروع کنن، زنگ خطر شروع کنه، بوی دود هم شروع کنه؟! :

راستش این اتفاق‌ها خیلی هم دور از انتظارم نبودن. آخه هر وقت زندگی می‌خواد همچین یه کم بیفته رو غلتک، یهو یه داستان جدید درست می‌شه و گند می‌زنه به همه‌چی! یعنی یه جوری که انگاری از آسمون واسه‌م بدبختی می‌باره!

اوا! خفاک عالم!
فالم واقعی از آب
در اومد!



حالا مگه چی
ی خواد بشه؟

راه پیلانو
ی بارو!



آسون راه
زمن میار!

